

تو نباید بگشی

صلح، رؤیای من

یورگن تودنیهوفر

ترجمه حسن ترانی



Original title: Du sollst nicht töten. Mein Traum vom Frieden. By Jürgen Todenhöfer

© 2013 by C. Bertelsmann Verlag,

a division of Verlagsgruppe Random House GmbH, München, Germany.

- سرشناسه : تودنهورف، یورگن، ۱۴۰ - ۱۳۹۵
Todenhofer, Jürgen
- عنوان و نام پدیدآور : تو نباید بکشی: صلح، رؤیای من / یورگن تودنهورف؛ حسین تهرانی.
- مشخصات نشر : تهران: کتاب کوله پشتی، ۱۳۹۵.
- مشخصات ظاهری : ۴۹۶ص. : مصور.
- شابک : 978-600-8211-23-5
- وضعیت فهرست نویسی : فیا
- یادداشت : Du sollst nicht töten : mein Traum vom Frieden, ۲۰۱۳، عنوان اصلی.
- موضوع : خبرنگاران جنگ -- خاطرات
- موضوع : War correspondents-- Diaries
- موضوع : خاورمیانه -- سیاست و حکومت -- قرن ۲۱م.
- موضوع : Middle East-- Politics and government-- 21st century
- شناسه افزوده : تهرانی، حسین، ۱۳۴۱ - ، مترجم
- رده بندی کنگره : PN۱۳۹۵۹ت۹ت/۴۸۲۳
- رده بندی دیویی : ۴۳۳۳/۰۷۰
- شماره کتابشناسی ملی : ۴۲۴۳۰۶۳



کتابخانه کوله پشته

تذکره نگار

یورگن تودن بوف

ترجمه‌ی حسن بهرام

ویراستار: سارا بحر

شابک: ۵-۲۳-۸۲۱۱-۶۰۰-۷۸

نویت چاپ: اول - ۱۳۹۵

طراح جلد: احمد شهبازی

صفحه‌آرا: آتلیه‌ی کوله‌پشته

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نشر کتاب کوله‌پشته

تلفن: ۶۶۱۲۳۹۵۸ - ۶۶۵۹۴۸۱۰

پست الکترونیک: Koolehposhti-pub@yahoo.com

وبسایت: www.ketabekooolehposhti.com

اینستاگرام: ketabekooolehposhti

آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان کارگر جنوبی، کوچه مهدیزاده، پلاک ۷، واحد ۱۰۲

کلیه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

۱۷	پیش‌گفتار.....
۲۴	حمله.....

۱- دست‌آخر فقط اشک‌ها باقی می‌مانند.

۳۳	برخورد زود هنگام با جنگ.....
۳۳	اردی دانات.....
۳۶	تسلی حساب در الجزایر.....
۴۱	بحران بنزرت.....
۴۷	قتل عام یرامو.....
۵۳	شوروی افغانستان.....
۵۶	مرگ مجاهد.....
۵۹	بیمارستان‌های پاکستان.....
۶۰	بمب‌های جاسازی شده در اسباب بازی.....
۶۳	جنگ‌های جورج دبلیو بوش.....
۶۷	برنامه‌های پرورش تروریسم.....
۶۸	دروغ‌های جنگ افغانستان.....
۷۱	مراسم عزاداری در عزیزآباد.....
۷۴	سیپوژمی و عصمت‌الله.....
۷۸	ملاقات با طالبان.....
۸۵	عمل سرهنگ کلاین.....
۹۱	سفر به بغداد از بی‌راهه.....
۹۶	منال.....
۹۹	مروی.....
۹۸	جمال.....
۹۹	عملیات غیرعقلانی در جنگی غیرعقلانی؟.....
۱۰۲	کودکان کندوز.....
۱۰۴	کرزی و رهبر طالبان.....
۱۰۸	خانه‌ی امید.....

۲- ماده‌ی مخدري به نام جنگ

- ۱۱۵ علاقه به جنگ
- ۱۱۷ تجاوز به زبان
- ۱۱۸ شیطان جلوه دادن حریف
- ۱۱۹ تصویر مغرضانه‌ی غرب از اسلام
- ۱۲۴ بهانه‌های دلتواز
- ۱۲۵ هرت جنگی
- ۱۲۶ شادمانی از به قتل رساندن
- ۱۲۸ چک «کشتن زیبا»
- ۱۳۴ فسانه‌ی یک منصفانه
- ۱۳۶ آیا یک «دلانه وجود دارد؟»
- ۱۳۸ شیرینی جرات با پای به
- ۱۴۰ المعلمین

۱- تلاش برای بیداری جهان عرب

- ۱۴۶ روزهای سرنوشت‌ساز در قاهره
- ۱۵۴ روزهای انقلاب در لیبی

۴- سوریه، مورد خاص

- ۱۶۳ لطفاً بفرمایید انقلاب کجاست؟
- ۱۶۷ درعا، شهر ممنوعه
- ۱۷۰ دستگیری
- ۱۷۴ اقامه‌ی نماز جمعه در مسجد اموی
- ۱۷۷ تانیا، دختر خیابانی عراقی
- ۱۷۸ تمسخر در آلمان
- ۱۸۰ در جست‌وجوی حقیقت
- ۱۸۰ دشمن کشور

۱۸۳	تظاهرات به نفع اسد؟
۱۸۵	معلولا، یک افسانه‌ی آرامی
۱۸۷	با تاکسی به سمت حمص و حما
۱۹۵	شهرزاد
۱۹۷	اسرای دمشق
۲۰۰	الخیر مارکسیست
۲۰۲	با شلوار چین به سوی اسد
۲۰۹	شمال اسد، دوستان اسد
۲۱۲	شی اعظم
۲۱۴	به صرف تظاهرات جمعه در حمص
۲۱۸	کشته شدن آل ریره
۲۲۰	وسط معرکه
۲۲۱	اطلاعات غلط
۲۲۴	مارکتنیگ قتل عام
۲۲۴	قتل عام الخالدیه
۲۲۵	قتل عام التریسمه
۲۲۶	اسامه در لادین
۲۲۹	حرف‌های طرف دیگر را هم باید شنید
۲۳۱	رشادت یک خبرنگار جوان
۲۳۳	خلاف جهت آب
۲۳۴	ایمیل هایم به شهرزاد
۲۳۹	استراتژیست‌های پشت‌میزنشین ضربه می‌زنند
۲۴۰	میان‌برده‌ای بین دو سفر
۲۴۱	سفر به غزه
۲۵۵	سالگرد انقلاب مصر

۲۶۶	شورش باباعمر و
۲۷۰	بیمارستان‌های دمشق
۲۷۵	پاتریارک
۲۷۶	ستان، شورش اهل حمص
۲۸۱	جاده‌ی مرگ به سمت دمشق
۲۸۴	به همدیگر علامت دوستی نشان بدهید!
۲۸۵	مصاحبه با اسد
۲۸۷	استقبال تند
۲۸۸	فینال قهرمانی اروپا در دمشق
۲۸۹	تک‌تار و دو
۲۹۱	و قضاة سیدگان آدم می‌کشند
۲۹۲	احمد، اهل
۲۹۶	گفت‌وگوی ماما با اسد
۳۰۱	مصاحبه
۳۰۴	شی با القاعده
۳۱۲	اسکایپ با شورشیان حمص
۳۱۶	گروه‌های سوریه
۳۱۷	گروگان گرفتن یک انقلاب
۳۲۲	بی‌رحمی هر دو طرف
۳۲۴	ادعاهای کذب غرب
۳۲۵	افسانه‌ی مبارزه برای دموکراسی
۳۲۷	وظیفه‌ی آمریکا
۳۲۸	اسد یا القاعده
۳۲۹	قطار پیروزی النصره
۳۳۱	مذاکره با آمریکا
۳۳۳	افکارش برای رسیدن به صلح
۳۳۴	... دربارهی مرگ
۳۳۵	... و دربارهی کناره‌گیری

۶- ایران از زاویه‌ای دیگر

۳۳۹	ایران، اسرائیل و یهودیان
۳۴۲	سخنرانی درباره‌ی هولوکاست در تهران
۳۴۴	در جمع آیت‌الله‌های قم
۳۴۵	دیوانگی اتمی
۳۴۷	لال‌مائی آمریکایی - ایرانی
۳۴۸	سفر به آمریکا
۳۵۱	اعضای قوی سفیر
۳۵۳	دوست یهودی در تهران
۳۵۶	در بازار بزرگ
۳۵۹	موطن آیت‌الله خمینی
۳۶۱	اصفهان رؤیایی
۳۶۴	آیا ایران بمب می‌خواهد؟
۳۶۷	شب‌ات در تهران
۳۶۸	در رآکتور قدیمی تهران
۳۷۴	بیوه‌ی محقق اتمی
۳۷۸	مراسم عروسی در تهران
مؤخره‌ی درام لیبی	
۳۸۳	فرار
۳۸۵	پیشروی در کویر
۳۸۹	نجات؟
۳۹۰	روز بعد
۳۹۷	بدون داشتن پاسپورت در قاهره
۳۹۹	بازگشت به میهن
۴۰۱	بازگشت نزد خانوادگی دوستم
۴۰۸	مادر لیبیایی
۴۰۹	ویدیوهای جنگی جنگجویان قذافی

- ۴۱۲ مصاحبه‌ها - بله یا خیر؟
- ۴۱۵ قبرستان تانک‌ها
- ۴۱۷ اسرای بن‌غازی
- ۴۲۰ قهرمان کوچک
- ۴۲۲ مراسم شام
- ۴۲۳ چشمان عبداللطیف
- ۴۲۴ مورد طرابلس
- ۴۲۶ لب‌ها مشاور قذافی
- ۴۳۰ سرعت دیوانه‌وار ایمن
- ۴۳۳ بالابره طرابلس
- ۴۳۵ غار گرانیت به
- ۴۳۸ جت مهاجم قذافی
- ۴۴۰ راهبه‌ی صحرایی
- ۴۴۱ آزاد سازی، به سرعت برق و باد
- ۴۴۲ جشن آزادی
- ۴۴۴ بازنده‌های انقلاب
- ۴۴۵ مرگ قذافی
- ۴۴۶ بازگشت به دره‌ی آتش

یورگن گرهارد تودنهوفر، زاده‌ی ۱۲ نوامبر ۱۹۴۰ در اوفنبورگ آلمان، سیاست‌مدار، خبرنگار و مدیر سابق رسانه‌ای است. نامبرده دانش‌آموخته‌ی رشته حقوق، با کسب مدرک دکتراست.

دکتر تودنهوفر از سال ۱۹۷۲ تا ۱۹۹۰ نماینده‌ی حزب دموکرات مسیحی در مجلس آلمان بود. او یکی از معروف‌ترین طرفداران مجاهدین افغان در نبرد با اشغالگران شوروی بود و بارها به مناطق تحت نفوذ مجاهدین سفر کرد. از سال ۱۹۸۷ تا ۲۰۰۱ سر هیئت‌مدیره‌ی کنسرسیوم رسانه‌ای بوردا بود. از سال ۲۰۰۱ به منتقد جدی حمای آمریکا به افغانستان و عراق تبدیل شد. بارها، گاهی به‌طور ناشناس، به این مناطق به همراه کشورهای اسلامی، من‌جمله لیبی، مصر و ایران سفر کرد. به گفته‌ی خودش، در یکی از سفرهایی که به افغانستان کرد، با ترکش گلوله‌ای که به پای چپش اصابت کرد، مجروح شد.

اواخر سال ۱۹۸۴ درحالی‌که یکی از فیلم‌برداران شبکه‌ی ZDF آلمان او را همراهی می‌کرد، در یکی از حملات مجاهدین به اردوگان شوروی شرکت کرد. همین مسئله باعث شد که او در رسانه‌های آلمان سابق یک چهره‌ی مطرح شود. از همین روی بزرگ کارمل، رئیس‌جمهور مورد حمایت شوروی، در سال ۱۹۸۵ او را متهم کرد که با یک بانده خرابکار، به‌طور غیرقانونی وارد این کشور شده و دست به عملیات تروریستی و خرابکارانه زده است.

تودنهوفر در سال ۱۹۹۰ مخالف سرسخت جنگ آمریکا علیه افغانستان ۲۰۰۱ و عراق ۲۰۰۳ شد. وی درباره‌ی هر دو جنگ کتاب‌هایی نوشته است که بسیار پرفروش بوده‌اند. او بارها به مناطق جنگی خاورمیانه سفر کرده است. یک‌بار برای ورود به منطقه‌ای از عراق که حتی ورود خبرنگاران به آنجا ممنوع بود، خود را یک پزشک جا زد. بعد از بازگشت از این سفر، بارها اعلام کرد که به عنوان یک شهروند غربی شرمند است و در مصاحبه‌ای که با نشریه‌ی اشتراک انجام داد،

گفت: «بوش انسان‌های بیشتری را کشته است، تا بن لادن.»

در مارس ۲۰۱۱، تودنهورفر در خلال جنگ داخلی لیبی، چند روز در این کشور بود و از یک حمله‌ی راکتی جان سالم به در برد. بعد از آن از جامعه‌ی اروپا خواست که شورشیان را مسلح کنند. با حمله‌ی نظامی ناتو مخالفت کرد و در عوض از سازمان ملل خواستار مداخله‌ی سیاسی در امور لیبی شد.

تودنهورفر از دوستان صمیمی علیرضا شیخ‌عطار، سفیر جمهوری اسلامی ایران در آلمان است و بارها سعی کرد برای حل مسالمت‌آمیز بحران اتمی، میان ایران و آمریکا میانجی‌گری کند.

در سپتامبر ۲۰۰۸ به ایران کرد، با چندین چهره‌ی پرنفوذ سیاسی-مذهبی من جمله آیت‌الله عباس کعبی و دو معاون وزارت امور خارجه ملاقات کرد و از رأی‌دهندگان منتقدان تهران بازدید نمود و در جریان تولید اورانیوم با غنای بیست درصد قرار گرفت.

در ۱۳ نوامبر ۲۰۱۱ به سوریه سفر کرد و جزء معدود خبرنگاران غربی بود که اجازه‌ی ملاقات با پرزیدنت اسد را دریافت کرد. تودنهورفر معتقد بود که باید باب مذاکره با اسد را باز کرد، چون این کشور را خطر وقوع یک جنگ داخلی تهدید می‌کرد که به مراتب گسترده‌تر از جنگ داخلی لیبی بود. او معتقد بود که اکثر سوری‌ها هنوز هم از رئیس‌جمهورشان که سرمحتاک و در شکل باورپذیری روند دموکراتیزه کردن سوریه را ادامه می‌دهد، پشتیبانی می‌کنند.

تودنهورفر در ۴ جولای ۲۰۱۲ دوباره با بشار اسد ملاقات کرد و روز بعد با او یک مصاحبه‌ی تلویزیونی انجام داد که در تاریخ ۸ جولای ۲۰۱۲ در شبکه‌ی ARD آلمان پخش شد. او در آپریل ۲۰۱۳ یک‌بار دیگر با اسد ملاقات و گفت‌وگو کرد.

در دسامبر ۲۰۱۴، با گرفتن تضمین جانی از البغدادی، به موصل، مرکز قدرت دولت اسلامی (داعش) رفت و ده روز را در میان جنگجویان این گروه گذراند و تنها خبرنگار غربی است که از آنجا جان سالم به در برده است.

در فاصله‌ی بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۳، بیش از هفت ماه در خاورمیانه به سر بردم. از آنجا که حدس می‌زدم انقلاب‌های زیادی در راه است، همیشه چند شاهد همراه خودم داشتم. یولیا، فردریک^۲، بلال و خالد. گاهی دو نفری بودیم و گاهی چهار نفری.

... راهانم هر روز صورت جلسه می‌نوشتند، گاهی تا نیمه‌های شب. و تا آنجا که می‌توانستند، عکس می‌گرفتند. از بعضی از سفرهایم سه صورت جلسه دارم، به‌علاوه‌ی یادداشت‌های خودم. برایم مهم بود بتوانم هر آنچه را که تجربه کرده بودم، اثبات کند. مدارک از درون به من می‌گفت که بسیاری چیزها تکذیب خواهند شد. چه خوب که به مدارک درونم گوش کردم.

هنگام نوشتن این کتاب، از صورت جلسه‌های دستیارانم استفاده‌ی زیادی کردم، به این وسیله از همراهانم تشکر می‌کنم. مخصوصاً به این دلیل که خطرهای زیادی را به جان خریدند، تا بتوانیم تمام جنگ، جنگ داخلی و انقلاب را از نزدیک‌ترین فاصله، ممکن سازیم. عبدلطیف جاش را در این راه از دست داد.

1. Julia

2. Frederic

پیش‌گفتار

سفر به بریقه

پوشن ۱۴ مارس ۲۰۱۱، ساعت چهارده

یک هیوندای نقره‌ای - خاکستری از وسط جاده‌ای که در دل کویر کشیده شده است، به طرف بران حرکت می‌کنیم. ما؛ عبداللطیف، میزبان لیبیایی پنجاه و چهار ساله‌مان، یونس، جری، سه چرده‌ی بیست و یک ساله‌ی لیبیایی، یولیا لیب^۱ تصویربردار سی ساله‌ی آلمانی و من. مقصدمان بریقه، شهر کوچک نفت‌خیز لیبی است. این شهر در فاصله‌ی بیست کیلومتری جنوب‌غربی بن‌غازی قرار دارد.

چهار هفته پیش در بن‌غازی انقلاب نارنجی شده بود. نیروهای قذافی سه روز بعد شهر را ترک و به سمت بریقه عقب‌نشینی کردند. از قرار معلوم، حالا بریقه هم آزاد شده است. رنگ آسمان اکثر مواقع خاکستری است. باد مرتباً دانه‌های شن را به ارتفاع یک متر بلند می‌کند و به شیشه‌ی جلوی ماشین و کوبد. طبیعت به‌نظر غیراقتصادی و متروکه می‌آید و در آن هیچ اثری از زندگی دیده نمی‌شود.

ولی فضای حاکم بر ماشین بسیار خوب است. هر جا که به اطراف حضور داشته باشم، آنجا اخلاق خوش حاکم است. صمیمیتش آدم را جادو می‌کند. سه روز پیش که در هوای بارانی طبرق، با آن موهای مجعد و سفیدش، عرش را خندان وارد ماشین کرد، او را «My smiling hero - قهرمان خندانم» نامیدم. فراموش کرده بودم که انسان‌های تا این اندازه مثبت هم وجود دارند.

امروز برای عبداللطیف روز خاصی است. وجودش نه تنها آکنده از انقلاب عربی است، که از رودست زدن به رهبر شورشیان اجنبیه/ بریقه، ژنرال سلیمان

محمود هم خوشحال است. ژنرال کله طاس، با آن سیبل های خاکستری اش که شبیه سیبل های بیسمارک^۱ بود، برای من و یولیا یک سخنرانی طولانی درباره ی ژنرال کلاوزوتیس^۲ و رومل^۳ انجام داد.

وقتی متوجه شد که من بارها پسر رومل را دیده ام، چشمانش برق زد. ولی بعد با قاطعیت تمام گفت که ادامه ی سفر به بریقه امکان پذیر نیست. نبرد در این شهر تا همین دیروز ادامه داشته است. اشخاصی که خانواده ی رومل را می شناسند، بسیار ارزشمندتر از آن هستند که دست به چنین سفر ماجراجویانه ای بزنند. او از استدلال عجیب و غریبش خشنود به نظر می رسید.

به این ترتیب، من به بریقه از نظر من تمام شده بود. با دلخوری در ماشین عبداللطیف بسته بودیم و گزارش ملاقات مان را با شاگرد کلاوزوتیس می دادیم. وقتی عبداللطیف متوجه دلخوری مان شد، چشمانش به شکل رندانه ای شروع کرد به درخشیدن. او مدتها قبل می دانست که چگونه ما را به بریقه ببرد. درحالی که منتظر مان ننشسته بود، یوسف از او پرسیده بود که آیا می تواند همراه با ما به بریقه بیاید یا نه، او هم جواب گفته بود که آنجا فامیل دارد. حتی یک راه فرعی از میان صحرا را هم می شناسد. یوسف باز برای اطمینان خاطر به اقوامش تلفن زده بود و آن ها هم تأیید کرده بودند که این شهر نفتی آزاد است. عبداللطیف هم پس از تلفنی که به یکی از بهترین رستاش زد، به همین نتیجه رسید. نیروهای قذافی که چندین روز این شهر را به اسارت خود درآورده بودند، مجبور به عقب نشینی شده بودند.

ما این امکان را پیدا می کردیم که با لیبیایی هایی که این دوین را تجربه کرده بودند، حرف بزنیم و آن ها می توانستند صحت گزارش هایی را که رسانه های عمومی درباره ی اعدام ها و تجاوزهای دسته جمعی منتشر کرده بودند، تأیید و یا تکذیب کنند. آن ها می توانستند بگویند که چه چیزهایی شعر است و چه چیزهایی

۱. صدراعظم دولت پروس.

۲. ژنرال، استراتژیست و تئوریسین پروس.

۳. معروف ترین ژنرال آلمانی در جنگ جهانی دوم.

واقعیت دارد. عبداللطیف می‌داند که این دقیقاً همان چیزی است که می‌خواهم استخراج کنم.

با لبی خندان می‌گوید: «می‌دانید که، هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی ما را بگیرد.» بعد با آن صدای خش‌دارش، و کمی خارج از ریتم، می‌خواند:

«Yes, with a little help from my friends.»

می‌گویم: «بیتلز.» تبسم‌کنان می‌گوید: «نه، جو کوکر.» او عاشق جو کوکر، پینک فلوید و تنجرین دریم^۱ است. توفان شن بلند می‌شود. عبداللطیف خودش را کاملاً سمت جلو خم می‌کند، تا از جاده خارج نشود. با وجود این، مرتباً از مسیر خارج می‌شویم و دست‌انداز می‌افتیم.

توفان آرام می‌گیرد، ولی هنوز دید محدود است. با وجودی که چیز زیادی قابل مشاهده نیست، وسعت با موبایلش مرتباً عکس می‌گیرد. بیشتر عکس‌ها را هم ترجیحاً از یولیا می‌گیرم. مگرها، معلوم نیست از کجا، در دوردست سه لکه‌ی سیاه ظاهر می‌شوند. چراغ‌هایشان اروسن می‌کنند و به سمت ما می‌آیند، لحظه‌به‌لحظه بزرگ‌تر می‌شوند، تاریک‌تر از آن‌ها که نورشان از مقابل می‌تابد، نمی‌توانیم تشخیص دهیم که آیا تانک‌های یقه‌سنگین هستند، یا کامیون‌های نفربر مجهز به تیربار. آهسته، در حالی که نور چراغ‌هایشان بالا و پایین می‌رود، به ما نزدیک‌تر می‌شوند. در جنگ عراق، ماشین‌هایی که از روبرو می‌آمدند و چراغ می‌دادند، بسیار تهدیدکننده و خطرناک بودند. علامت دادن مان به این معنا بود: «بلافاصله راه را باز کنید!» هر کس که به سرعت عکس‌العمل نشان می‌داد، به طرفش شلیک و از سر راه برداشته می‌شد. در سال‌های نبرد اصلی، یعنی بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۷، اتوبان‌های عراق پر بودند از خودروهای سوخته‌ای که رانندگان‌شان به موقع متوجه علامت نشده بودند. عبداللطیف بلافاصله ماشین را در حاشیه‌ی جاده پارک و موتور را خاموش می‌کند.

با نفس‌های حبس‌شده منتظر می‌مانیم. وقتی خودروها به فاصله‌ی پنجاه متری مان می‌رسند، می‌بینیم که این‌ها کامیون‌های نفربر هستند. نمی‌توانیم بفهمیم

که آیا کامیون‌ها سربازان قذافی را جابه‌جا می‌کنند، یا سربازان گروه‌های شورشی را. اسلحه‌هایشان ما را نشانه گرفته‌اند.

دور دماغ یوسف خاکستری است، رنگ از روی یولیا که با شجاعت مشغول فیلم‌برداری است، پریده است. آهسته از عبداللطیف می‌پرسم: «دوست یا دشمن؟» او هم نمی‌داند. سربازان و شورشیان اغلب مثل هم دیده می‌شوند. ناگهان عبداللطیف پرچم سنوسی^۱ شورشیان را بلند می‌کند و آن را جلوی شیشه‌ی ماشین می‌گیرد. تماماً به نحوی تشخیص داده است که این‌ها کامیون‌های شورشیان هستند.

این کار باعث نمی‌شود که شورشیان جهت لوله‌های تفنگ‌شان را تغییر دهند، آن‌ها ما را بدست می‌گیرند و چند متر مانده به ما توقف می‌کنند. عبداللطیف دست به اسلحه‌ی پنهانی‌اش می‌برد؛ به کتاب من، زید، چرا آدم می‌کشی؟ که به زبان عربی ترجمه شده است. روزی که در لیبی هستیم، این کتاب درهای زیادی را به رویم باز کرده است. یک مرد آلمانی که کتابش به زبان عربی ترجمه شده، نمی‌تواند دشمن باشد- این نظر اکثر افراد بود. هر یک که یکی به ما شک می‌کرد، عبداللطیف بلافاصله کتاب را بیرون می‌کشید و روی آن چند سطر می‌خواند، حتی مصطفی عبدالجلیل، معاون شورای انتقالی، هم نتوانست از زیر بار آن فرار کند. رئیس تازه منصوب شده‌ی لیبی آزاد، مجبور شد در شهر البعیده برای ده دقیقه به قرائت کتاب زید گوش کند، مخصوصاً به آن قسمت‌هایی که به لیبی مربوط می‌شد.

ولی این شورشیان صحرانشین مثل باند تبه‌کارانی هستند که هرگز کتاب در دست نمی‌گیرند. عبداللطیف رحم سرش نمی‌آورد درحالی‌که شورشیان اسلحه‌هایشان را جلوی بینی او گرفته‌اند، عبداللطیف شروع می‌کند به خواندن، و در همان حین بارها به شکل نمایشی به من اشاره می‌کند. صدایش را به سمت بادی که حالا تبدیل به توفان شده، مبارزه می‌کند. مبارزین شگفت‌زده ایستاده‌اند و به عبداللطیف نگاه می‌کنند که مثل یک واعظ صحرانشین، با ژست‌های مخصوص به خودش از روی کتاب من می‌خواند. صحنه‌پردازی‌اش بامزه است.

عبداللطیف چنان تحت تأثیر سخنرانی خودش قرار گرفته است که دست‌آخر به

۱. پرچم لیبی در دوران پادشاهی که به عنوان پرچم شورای انتقالی لیبی انتخاب شده بود.

زبان انگلیسی اضافه می‌کند: «روس‌ها و آمریکایی‌ها جلوی ما را نگرفتند، شما هم چنین کاری را نخواهید کرد.» بعد خنده‌ی صمیمانه‌اش را به نمایش می‌گذارد، خنده‌ای که هیچ‌کس تاب مقاومت در برابر آن را ندارد.

نطق عبداللطیف در وسط صحرا چنان جذاب است که تعدادی از شورشیان کف می‌زنند. حتی یکی از آن‌ها می‌خواهد کلاشیکف‌اش را به من هدیه بدهد. با تشکر هدیه‌اش را رد می‌کنم، البته فیلم‌برداری یولیا هم مزید بر علت می‌شود. می‌گویم: «سلاح من، قلم است.» و خوشحالم که باد حرف‌های احساسی‌ام را با خود می‌برد. جروبختی درباره‌ی انقلاب شروع می‌شود. بعد هر کدام از ما یک قوطی آب می‌سوید در دست می‌کنیم. تشکرکنان نوشیدنی را سر می‌کشیم. این اولین نوشیدنی در روزمان است.

در این فاصله، خوروسفید از کنارمان رد می‌شوند. سرنشینان، من جمله یک کودک، با خوشحالی برای ما دست تکان می‌دهند. چمدان‌هایشان را روی سقف ماشین گذاشته‌اند و آن‌طور که پیداست، می‌خواهند به بریقه بروند. به اخطارهای شورشیان توجه نمی‌کنیم. اگر سوارده‌ها همراه فرزندان‌شان بتوانند خودشان را به آنجا برسانند، پس ما هم می‌توانیم.

پس از در آغوش گرفتن صمیمانه و نشان دادن علامت پیروزی، به راه ادامه می‌دهیم. شورشیان مایل بودند ما را اسکورت کنند، ولی ما با آن مخالفت کردیم. در بریقه هم دوست نداشتیم همراهان مسلح داشته باشیم.

عبداللطیف به ما خرما می‌دهد. خودش چون دیابت دارد، فقط یک دانه می‌خورد. بعد برای‌مان شرح می‌دهد که بدوی‌ها همیشه هسته‌ی آخرین خرما را در دهان‌شان نگه می‌دارند. این کار باعث تحریک غدد بزاقی می‌شود و ارتش کمی جلوگیری می‌کند، که می‌تواند در بیابان جان آدم را نجات دهد.

یک دلیل دیگر هم وجود دارد که چرا عبداللطیف امروز چنین خوش‌اخلاق است. او امروز صبح نامه‌ای خطاب به عبدالجلیل نوشته بود، مبنی بر اینکه چگونه می‌توان جلوی حمله‌ی ناتورا گرفت. ما در روزهای اخیر ساعت‌ها در این‌باره حرف زده بودیم. عبداللطیف هم مثل من معتقد است که هنوز راه مذاکره باز است. بدیل حمله‌ی نظامی، یک دیپلماسی تهاجمی است. بان کی مون که

تابه حال نقش یک آدم بزدل را بازی کرده است، باید بلافاصله همراه با کلاه‌آبی‌ها به بن‌غازی بیاید - به عنوان تضمینی برای حفاظت جان شهروندان. سارکوزی و برلوسکونی هم که از قرار معلوم دوستان خوب قذافی هستند، باید برای مذاکره به تریپولی بیایند. قذافی نمی‌تواند از زیر بار مذاکره شانه خالی کند. برای او همیشه مهم بوده است که با رهبران کشورهای غربی رابطه داشته باشد.

همزمان، کشورهای عربی باید به نحوی آشکار ارسال محدود و سمبلیک اکت‌های ضد‌هوابی به شورشیان را تدارک ببینند، تا قذافی را از انجام حملات هوایی بازدارند. سازمان ملل هم باید با ارسال چند کشتی جنگی در سواحل بن‌غازی، تریپولی، منور قدرت بدهد. پسر عبداللطیف می‌خواهد فردا این نامه را به دست رهبر انقلاب بدهد. عبداللطیف هم می‌خواهد فردای آن روز نزد او برود. همراه با بن‌غازی دارد که ما می‌توانیم نظر او را تغییر بدهیم. دیپلماسی و تهدید روشی مافله‌تر از عملی نیروهای ناتو هستند.

به نظر او، آزاد کردن لیبی از طریق مداخله‌ی استعمارگران سابق، کاری پوچ و بیهوده است. تونس‌ی سابق، مصر، ها هم بدون کمک استعمارگران سابق، انقلاب‌شان را به سرانجام رسانده‌اند. لیبی، تا همین جای کار هم خون‌های زیادی ریخته شده است. سربازان قذافی هم ایبایی هستند. برخلاف ادعای غرب، فقط تعداد کمی از سربازان، جیره‌خوارانی از آفریقای جنوبی هستند.

نطق عبداللطیف باز می‌شود. می‌گوید که حذر در غرب خوشش می‌آید، جایی که هر سال به خاطر شغلش که واردکننده مواد است، به آنجا سفر می‌کند. او حتی ایتالیایی‌ها را که ده‌ها سال کشورش را غارت کردند، دوست دارد. گرچه از خودپسندی آن‌ها خنده‌اش می‌گیرد. می‌گوید: «آدم بدتر از آن نیست. زندگی کوتاه‌تر از آن است که آدم بخواهد از کسی متنفر باشد.»

بعد، از مردن حرف می‌زند که به عنوان یک مسلمان صوفی، از آن هیچ ترسی ندارد. او هم مثل تمام مسلمان‌ها دوست دارد به خاک سپرده شود. وقتی به او توضیح می‌دهم که دوست دارم جنازه‌ام سوزانده شود، می‌خندد و سرش را به علامت تأسف نکان می‌دهد. می‌گوید، فکر خوبی نیست. باید بعداً به‌طور مفصل در این‌باره حرف بزنیم. در ثانی هنوز به وجود من نیاز است. یولیا از پشت به شوخی قارقار می‌کند.